

تبیین و نقد نگاه فیلیپس به گرامر دعا

زینب شکیبی^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۲/۲۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۴/۱۱

چکیده

فیلیپس با نگاهی ناشناخت‌گرایانه به زبان دین معتقد است در گرامر دعا نباید به دنبال اثبات موجودی متعالی به عنوان متعلق نیایش بود، بلکه باید اولویت را به تبیین معناداری دعا در نحوه زندگی دینی داد. فیلیپس با مقایسه سحر و دعا نشان می‌دهد که این دو شیوه‌هایی فراطبیعی برای تحصیل مطلوب تلقی می‌شوند، با این تفاوت که اهمیت دعا برای متدینان در تغییری است که در زندگانی ایشان ایجاد می‌کند. از سوی دیگر، ساحر معتقد است او را وی دارای تأثیر عینی بر پدیده‌ها است، اما متدینان چنین نگاهی به ادعیه ندارند. فیلیپس نتیجه می‌گیرد که دعا امری درونی است و معنای آن صحبت کردن با خدا درباره رنج‌ها و آرزوها است. دعا برای متدینان تلاش جهت یافتن معنا و امیدی است که ایشان را از عوامل مخرب زندگی نجات می‌دهد. از همین روست که دعاکننده می‌تواند الوهیت خدا را در دعا درک کند. دیدگاه فیلیپس دچار دور است، نگاه هنجاری (دستوری) او در خصوص معنای دعا با نظریه بازی‌های زبانی ویتگنشتاین در تضاد قرار دارد، و ایده او درباره وجه تمایز دعا از جادو با مبانی پوزیتیویستی وی در تعارض است.

کلیدواژه‌ها

فیلیپس، دعا، گرامر، سحر، ناشناخت‌گرایی

۱. استادیار گروه فلسفه اسلامی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران. (shakibi.zeinab@yahoo.com)

Phillips on the Grammar of Prayer: A Critical Approach

Zeinab Shakibi¹

Reception Date: 2020/03/14

Acceptance Date: 2020/07/01

Abstract

Having a non-cognitivist approach to religious language, Phillips believes that in the grammar of prayer, the demonstration of a transcendent entity as its object is not of priority; the explanation of its meaningfulness within the religious form of life is of priority. Comprising prayer and incantation, he shows that although people consider both trans-physical ways for achieving goals, the importance of any prayer for a believer roots in the change it makes in her life. The magician maintains the efficacy of chants; a believer does not have the same view about prayer. Basing on these differences, Phillips concludes that prayer as an internal reality means talking to God about griefs and wishes. Prayer for believers is an attempt to find meaning and hope that saves them from the damaging factors in their life. That is why the praying person can understand God's divinity in prayer. In examining Phillips' theory about prayer, it will be revealed that his theory is circular and in opposition to Wittgensteinian language-game theory. Additionally, I will show that his dicta about the difference between prayer and incantation contrast with some of the positivistic elements of his philosophy.

Keywords

Phillips, Prayer, Grammar, Incantation, Non-cognitivism

1. Assistant Professor of Islamic Philosophy and Theology, Payame Noor University, Tehran, Iran. (shakibi.zeinab@yahoo.com)

۱. مقدمه

فیلیپس به عنوان یک فیلسوف دین تحلیلی با استفاده از مبانی فلسفی ویتگنشتاین به بیان نگاه ناشناخت‌گرایانه خود پیرامون گزاره‌های الهیاتی می‌پردازد (Stiver 1998, 155). مهم‌ترین بحث نزد او بیان ماهیت زبان دینی است. نوع نگرش او به این امر در بیان مفاهیم دینی از جمله جاودانگی نفس، تعالی خداوند، نیایش و دعا تأثیرگذار است.

اساسی‌ترین مبانی فلسفی فیلیپس نظریه بازی‌های زبانی ویتگنشتاین، پذیرش نحوه زندگی مؤمنانه به عنوان ملاک اصلی در تعیین معنای عناصر دینی نظیر دعا و، به تبع این دو امر، اعتقاد به ناواقع‌گرایی است (Phillips 1986, 10). البته درون‌مایه ناواقع‌گرایی دینی نوعی الحاد یا شکاکیت است. از همین رو برخی از ناواقع‌گرایان مانند فیلیپس، در مقام ارائه توضیح معقول برای تبیین معناداری گزاره‌های ناظر به حقایق دینی، رویکردی عمل‌گرایانه به این حقایق و گزاره‌های ناظر به آنها در پیش می‌گیرند (استینزی ۱۳۸۶، ۲۸۲). او با پذیرش ناواقع‌گرایی در جنبه هستی‌شناختی مفاهیم دینی و ناشناخت‌گرایی در جنبه معرفت‌شناختی گزاره‌ها و مفاهیم الهیاتی، ارزش دین را امری ذاتی و درونی می‌پندارد (تالیافرو ۱۳۸۲، ۹۰). بر این مبنا، دین و مفاهیم دینی ارزش خود را از واقعیات خارجی اخذ نمی‌کنند. البته مهم‌ترین و کلیدی‌ترین نکته که تأثیر بسزایی در مفهوم دعا و نیایش می‌گذارد، نوع نگاه او به حقیقت وجود خداوند است. او با نفی وجود عینی خداوند، در مفهوم دعا نیز به ناچار تأثیر دعا را امری درونی و مرزی می‌پندارد. از همین رو تأثیر خارجی دعا و طلب را بر خداوند به طور کامل انکار می‌کند و همین نکته را به عنوان وجه تمایز بین دعا و طلسم لحاظ می‌کند (Phillips 1976, 114).

برای روشن شدن نگاه فیلیپس به گرامر دعا، ابتدا معنای تخاطب با خداوند و نسبت نیایش با نحوه زندگی مؤمنانه از نگاه وی تبیین می‌شود. در گام بعد، ضمن اشاره به وجه اشتراک نیایش و جادو، وجه افتراق این دو مورد مذاقه قرار می‌گیرد. به این ترتیب سه مؤلفه اصلی در گرامر دعا نزد فیلیپس که (الف) تأثیرگذاری دعا در زندگی فرد متدین، (ب) عدم علیت و تأثیر دعا بر حقیقت الوهی، و (ج) عدم امکان انتظار داشتن نتایج عینی برای دعا هستند، تبیین خواهند شد. تحقیق پیش رو، پس از این، خواهد توانست معنای اجابت دعا بر مبنای گرامر نیایش از نگاه این اندیشمند را به نحو نظام‌مند و سازگار با دستگاه فکری او توضیح دهد.

پیرامون موضوع پژوهش در این تحقیق، مقاله «نقد مفهوم دعا از نگاه فیلیپس» (شهیدی و نصیری ۱۳۹۵) و «گرامر دینی از منظر فیلیپس و نقد آن» (شهیدی و نصیری ۱۳۹۴) پیش‌تر به نگارش درآمده‌اند. اما نوع مفهوم‌سازی مقالات مزبور از دعا در اندیشه فیلیپس مورد پذیرش این تحقیق نیست. ضمناً این مقالات، در مقام نقد گرامر دعا در اندیشه فیلیپس، به نقد خارج از گفتمان ناواقع‌گرایی فیلیپس پیرامون خدا و نیایش پرداخته‌اند (شهیدی و نصیری ۱۳۹۴، ۱۳۳-۱۳۵). این در حالی است که مقاله حاضر بیشتر به تناقض‌های درونی اندیشه فیلیپس پرداخته و تعارض‌های نگاه فیلیپس به دعا با نحوه زندگی مؤمنانه را مورد بحث قرار می‌دهد. وجه تمایز اصلی میان مقاله «نقد مفهوم دعا از نگاه فیلیپس» با این مقاله در این است که نویسندگان محترم مفهوم دعا را در مقاله مزبور در پرتو «گرامر خدا و مفهوم شکرگزاری» توضیح داده‌اند، ولی در مقاله حاضر سعی شده بحث نیایش و دعا در پرتو سه مؤلفه یادشده برای «گرامر دعا» توضیح داده شود. این امر نیز به نوبه خود باعث شده ساختار دو مقاله از اساس متفاوت باشد و بحث‌های محتوایی دو اثر نیز شباهتی به یکدیگر نداشته باشد. نکته جدید دیگر در مقاله پیش رو این است که در آن به تبیین مفهوم «اجابت دعا» در مقام توضیح گرامر نیایش توجه ویژه‌ای شده که در سایر مقالات مشابه مغفول مانده است. ضمناً بررسی آثار مشابه فارسی نشان می‌دهد که نویسندگان این آثار کمتر به خود آثار فیلیپس توجه کرده‌اند، در حالی که مقاله حاضر کاملاً متمرکز بر آثار فیلیپس است. این نکته را می‌توان از عدم استفاده این آثار از واژگان تخصصی مد نظر فیلیپس و بعضاً جعل اصطلاحات نامتعارف از سوی نویسندگان متوجه شد. شایان ذکر است که پیش‌تر مقاله‌های دیگری با عنوان‌های «نقد و تبیین ماهیت زبان دینی از نگاه فیلیپس» و «نقش گرامر زبان دینی در فهم معنای خدا از نگاه فیلیپس» و «نقد ناواقع‌گرایی گفتار دینی در اندیشه فیلیپس» با همین قلم به رشته تحریر درآمده است، ولی هیچ کدام، به صورت خاص، گرامر دعا و معنای اجابت آن در اندیشه فیلیپس را مورد بحث قرار نداده‌اند. به عبارت دیگر، در مقاله «تبیین ماهیت زبان دینی از نگاه فیلیپس»، نگاه کلی او به زبان دین و مبانی او در این خصوص را روشن نموده‌ام، و در گام دوم در مقاله «نقد ناواقع‌گرایی گفتار دینی در اندیشه فیلیپس»، محورهای کلی در نقد نگاه ناواقع‌گرایانه او را توضیح داده‌ام، و در گام سوم به طور مشخص به تبیین نگاه ناواقع‌گرایانه او پیرامون «خدا» و نقد این نگاه پرداخته‌ام (البته بر مبنای مطالبی که در دو مقاله قبلی توضیح داده شده بودند). اما در گام چهارم، یعنی در این مقاله، به تبیین و نقد نگاه ناواقع‌گرایانه او پیرامون مسئله «دعا و نیایش» خواهم پرداخت.

۲. گرامر دعا

فیلیپس اصولاً در تحلیل عناصر دینی رویکردی تحویل گرایانه دارد. به عبارت دیگر، بر اساس موضع ناواقع گرایانه و ناشناخت گرایانه‌ای که پیرامون گزاره‌های دینی دارد، سعی می‌کند به معنای جدیدی برای این حقایق دینی در نحوه زندگی دینی دست یابد. لذا سه بحث عمده «گرامر دعا» و «گرامر نفس» و «گرامر جاودانگی» با همین رویکرد از سوی او مطرح می‌شوند. در بحث گرامر دعا، فیلیپس مانند ویتگنشتاین متأخر معتقد است «هر چیز را آن گونه که هست باید رها کرد» (Wittgenstein 1958, 241). زیرا متدینان، در هنگام دعا و نیایش و سایر اعمال دینی، توان ارائه توجیه عقلانی از مفاهیم دینی را ندارند، بلکه صرفاً می‌دانند چه کاری را انجام می‌دهند و معنای هر یک از اعمال آنها وابسته به زندگی دینی آنهاست (زندیه ۱۳۸۶، ۴۲۷-۴۲۸). پس تنها تبیین و دلیلی که می‌تواند ارائه کنند یک تبیین دینی است، و ارائه استدلال عقلانی و تجربی برای مفاهیم دینی از جمله خدا، نیایش و... امکان‌پذیر نیست. هم‌افق با این نظریه، مبنای فیلیپس در هستی‌شناسی مفاهیم دینی ناواقع‌گرایانه است. او واقعیتی عینی برای نفس، آخرت، تأثیر دعا و سایر مفاهیم دینی و متافیزیکی قائل نیست (Phillips 1965, 1-2). از نظر او، مهم‌ترین نکته قابل توجه این است که در بحث معنا و مفهوم دعا و نیایش، آنچه باید متدینان بدان پاسخ گویند این است که کاربرد حقیقی عمل نیایش و دعا کردن چیست، نه این که بگویند معنای نیایش چیست.

به عقیده فیلیپس، ماهیت دین از منظر متدینان امری رازآلود است که قابل تبیین با استدلال فلسفی نیست. اگر فرد در صدد تبیین فلسفی این موضوع باشد، در واقع بازی زبانی دینی و فلسفی را با یکدیگر خلط کرده است (شکیبی ۱۳۹۸، ۲۸۷-۲۹۰). نکته دیگری که فیلیپس بیان می‌کند این است که اگر از افرادی که به دعا می‌پردازند بپرسیم چرا دعا می‌کنند، هیچ‌گاه پاسخی واحد به این سؤال نخواهند داد. زیرا عقاید و نحوه زندگی افراد بر نوع پاسخ‌گویی آنها تأثیرگذار است. برخی از افراد به خاطر پول، برخی به خاطر ایمان، برخی به خاطر شهرت و... به دعا می‌پردازند. امور مختلف زمینه ایجاد تصورات متفاوت از مسئله نیایش و دعاست (Phillips 1965, 7). از نظر فیلیپس، توجه به گرامر عمیق دعاست که ما را در فهم معنا و کاربرد صحیح نیایش کمک می‌کند. زیرا گرامر عمیق به ما می‌گوید در مورد یک مفهوم چه می‌توان گفت و چه نمی‌توان گفت. قوانین حاکم بر نحوه زندگی دینی است که به ما کمک می‌کند تا بفهمیم نیایش باید

چه معنایی داشته باشد، و بفهمیم چه معنایی دقیق‌تر است و بر سایر معانی اولویت دارد (Phillips 1965, 10). البته «باید» در اینجا باید و استلزام منطقی نیست، بلکه «باید» ترجیحی است. اگر «باید» منطقی باشد، آنگاه معنای نیایش بدون توجه به زمینه کاربرد آن مشخص خواهد شد و هیچ وابستگی‌ای بین زمینه و معنای نیایش و دعا وجود نخواهد داشت، و این امر با مبانی فیلیپس سازگار نیست. لذا فیلیپس «باید» را به معنای ترجیحی آن می‌داند و معتقد است معنای نیایش و دعا وابسته به زمینه‌ای است که در آن محقق می‌شود. پس توجه به گرامر عمیق دعا برای فهم معنای آن در اینجا ضرورت دارد. اما در مقام تبیین گرامر عمیق دعا، او ابتدا لازم می‌بیند «تخاطب با خدا» را توضیح دهد و مشخص کند در مقام سخن گفتن با خدا آنچه برای فیلسوف دین باید اهمیت داشته باشد توجه به معنای این گفتگو در نحوه زندگی دینی است. آنگاه در پرتو این معنا باید مشخص کند که نسبت این معنا از نیایش با زندگی مؤمنانه چگونه خواهد شد؟

۱-۲. معنای مخاطب با خداوند

از دیدگاه فیلیپس، تکلم با خدا تکلم به معنای متداول آن نیست. لازم به ذکر است که مؤمنان با استناد به تجربه دینی معمولاً گفتگو با خدا را به معنای متعارف آن اراده می‌نمایند و بر آن اساس عینی بودن او را اثبات می‌کنند (دیویس ۱۳۹۱، ۵۵). اما بر مبنای تفکر پوزیتیویستی فیلیپس، تکلم و نیایش با خداوند به معنای روزمره آن قابل قبول نیست. لذا فیلیپس با انکار معنای متداول «تکلم»، در مقام ایضاح مفهوم گفتگو با خدا، سعی در ارائه معنای جدیدی از «نیایش» در مقابل پوزیتیویست‌ها دارد. آنچه فیلیپس برای تحقق این ابداعش باید به آن بپردازد پاسخ به این سؤال است که متعلق مورد پرستش در نیایش حقیقی مؤمنان چیست؟ زیرا مؤمنان ماهیت این موجود را در معنای متداول نیایش جستجو می‌کنند. معنای عادی نیایش و تکلم دلالت دارد بر این که در هر گفتگویی دو طرف به صورت واقعی و عینی باید وجود داشته باشند تا نیایش محقق شود. این در حالی است که فیلیپس، به عنوان یک ایمان‌گرای پوزیتیویست، نه ادعای متدینان را در باب وجود عینی و تجربی خدا می‌تواند بپذیرد و نه مانند پوزیتیویست‌ها حاضر است دعا را به عنوان یک عمل متافیزیکی نفی کند.

فیلیپس در توضیح دیدگاه خود در نفی نگاه دینی مؤمنان، بیان می‌کند افراد در هنگام دعا، خدا را به عنوان مخاطب تلقی می‌کنند. این نکته دلالت بر این دارد که نوعی از حقیقت را برای خدا پیشفرض گرفته‌اند. سپس با اتکا بر این پیشفرض است که به تجربه

دینی در خصوص آن حقیقت دست می‌یابد. پس پذیرش خدا به عنوان موضوع اصلی تجربه دینی در نیایش متدینان نمی‌تواند مشخص کند این تجربه امری حقیقی است یا توهمی. دلیلش این است که وقتی می‌توان امری را موهوم یا خیالی پنداشت که این امکان وجود داشته باشد که آن را با ادراک عادی و متعارف مقایسه کنیم و سپس حکم به مغایرت و نامتعارف بودن آن ادراک شود. مثلاً علم به متوهمانه بودن تصورات یک فرد خمار وقتی امکان‌پذیر است که رفتار او با رفتار عادی سایرین مقایسه شود. اما آیا در تصورات دینی امکان این نوع از مقایسه وجود دارد؟ پاسخ فیلیپس به این سؤال منفی است. به عقیده وی امکان مقایسه تصورات دینی و تجربه حقیقت خدا با مشابه عادی آن در تجربیات معمولی وجود ندارد. در نتیجه کسی نمی‌تواند نیایشگر متوهم را با نیایشگر حقیقی مقایسه کند. در مورد صداهای مختلف می‌توان با مقایسه آن صداها با نمونه معمولی و تجربی آنها به موهوم یا حقیقی بودن آنها پی برد. اما در مورد مفاهیم متافیزیکی مانند ارتباط با خدا یا روح، چون وجود چنین تجربه‌ای امکان‌پذیر نیست، هیچ روشی برای بررسی حقیقی یا خیالی بودن آنها نیز وجود ندارد. اگر کسی ادعا کند با روح دوست خود در ارتباط است، هیچ راهی برای اثبات این امر وجود ندارد که این تجربه او توهم است یا واقعاً با حقیقت روح دوست خویش مواجه شده است (Phillips 1965, 33).

لذا فیلیپس معتقد است در این موارد فهم معنای ارتباط با روح فردی دیگر بسیار آسان‌تر از آن است که بخواهیم اثبات کنیم روح وجود دارد یا خیر. چون معنا و چگونگی ارتباط را می‌توان فهم کرد، ولی خود اصل حقیقت روح را خیر. همین نوع استدلال را فیلیپس در مورد نیایش بیان می‌کند و معتقد است در واقع فهم معنای ارتباط با خدا بسیار راحت‌تر از آن است که اثبات کنیم آیا واقعیتی ورای نیایش وجود دارد یا خیر؟ فهم و توجه به این نوع از ارتباط صرفاً با توجه به نحوه زندگی دینی امکان‌پذیر است. پس از نظر فیلیپس نباید به دنبال اثبات حقیقت خدا باشیم، بلکه آنچه مهم است نحوه ارتباط ما با خداست، که البته در معنای نیایش این امر محقق می‌شود. بر همین مبنا، وظیفه فیلسوفان در بحث نیایش این نیست که معین کنند آیا فرد در هنگام دعا با خدا صحبت می‌کند یا نه، بلکه وظیفه آنها این است که بیان کنند صحبت کردن فرد با خدا چه معنایی دارد، و این که معنا با استناد به معیارهای موجود و مؤثر در بحث دعا در جامعه دینی امکان‌پذیر است یا خیر (Phillips 1965, 38).

۲-۲. نسبت نیایش و نحوه زندگی مؤمنانه

از نظر فیلیپس، در فهم دعا و نیایش به چیزی بیشتر از توجیه عقلی و حسی نیاز داریم. او فهم صحیح معنای نیایش و دعا را وابسته به فهم ارتباط آنها با باورهای دینی اشخاص می‌داند (Phillips 1965, 36). معتقدان به خدا ماهیت خدا را امری رازآلود می‌دانند، و هر امر رازآلود را فراتر از فهم انسان می‌پندارند. اما فیلیپس صحبت کردن از خدا را امری غیرممکن و خارق‌العاده تلقی نمی‌کند، بلکه دعا را نحوه‌ای از گفتگو با خدا می‌داند. از نظر او، دلیل این امر وجود زمینه‌های دینی‌ای است که در آنها دعا و نیایش کاربرد دارد. پس فیلیپس معتقد است چیزی که مؤمنان آن را رازآلود می‌دانند در نحوه زندگی دینی قابل فهم است. به عبارت دقیق‌تر، فهم معنای دعا و نیایش، منفک از زندگی دینی فرد مؤمن، امکان‌پذیر نیست. همان‌گونه که افراد شادی، غم، امید و آرزو را با توجه به شرایط ویژه خویش معنا می‌کنند (Phillips 1965, 40).

۳. وجه اشتراک نیایش و سحر

اما یک نکته مهم در بحث توضیح گرامر دعا در اندیشه فیلیپس آن است که او نقطه مقابل دعا را طلسم و جادو تلقی می‌کند و از باب «تعرف الاشياء باضدادها بل باغیارها» می‌خواهد با تبیین تفاوت این دو جایگاه دعا را در نحوه زندگی مؤمنانه به صورت دقیق توضیح دهد، تا از این رهگذر به بهترین نحو ممکن گرامر دعا را تبیین کرده باشد.^۲ با بررسی نگاه متدینان به پدیده دعا مشخص می‌شود ایشان معمولاً دعا را این‌گونه تحلیل می‌کنند که انسان به واسطه دعا مطالبه خود را به خدا عرضه می‌کند و اغلب این طلب از سوی خدا به صورت مطلوب پاسخ داده می‌شود. پس دعا و طلب دارای نتیجه عینی‌ای است که همان اعطای خواسته مؤمنان توسط خدا به ایشان است. لذا مؤمنان چاره‌ای جز پذیرش رابطه علی بین مطالبه خویش و اعطای خداوند ندارند. و در صورت عدم پذیرش این رابطه، دعا در دیدگاه آنها بی‌معنا خواهد بود (Phillips 1965, 112). با انکار وجود چنین رابطه علی‌ای در نیایش، فیلیپس این ادعای متدینان در باب دعا را نمی‌پذیرد. زیرا معتقد است اگر رابطه مورد نظر متدینان را بپذیریم، در این صورت اثر دعا شبیه اثر جادو و سحر خواهد بود. در توضیح چرایی این مطلب فیلیپس معتقد است که نتیجه مترتب بر طلسم وابسته به الفاظی است که وجود دارد. در بعضی از فرهنگ‌ها، انسان‌ها معتقدند با بوسیدن یا ضربه زدن به استخوان پای خرگوش به آرزوی خود دست می‌یابند. همین امر در مورد زبان نیز صدق می‌کند. زیرا کلمات به عنوان بهترین

ابزار ما را به بهترین نتایج سوق می‌دهند. آنچه حائز اهمیت است نتیجه‌ای است که از گفتن کلمات به دست می‌آید. اما این که چه کلماتی به کار ببریم اهمیت چندانی ندارد. پس مهم رسیدن به نتیجه مطلوب و مورد نظر افراد است که همان خواست و آرزوی آنها تلقی می‌شود. همین مطلب عیناً در مورد دعا نیز صادق است. زیرا در دعا کردن افراد به دنبال نتیجه مطلوب هستند و این نتیجه را توده مردم در نحوه زندگی دینی خود معین می‌کنند (Phillips 1965, 112). پس نیایش و دعا نیز مانند طلسم روشی برای به دست آوردن چیزهاست. متدینان معتقدند که دعا باید سبب ایجاد تغییر شود، پس وجه اشتراک دعا و طلسم در همین امر است که هر دو سبب ایجاد تغییر پس از خود می‌شوند.

۴. وجه افتراق نیایش و سحر

سؤال اساسی این است که چه نوع تغییری باید به واسطه نیایش و دعا ایجاد گردد؟ آیا همان تغییری که در طلسم و جادو مد نظر است در دعا نیز باید ایجاد شود؟ چه تفاوتی بین این دو نوع تغییر وجود دارد؟ توجه به نکات زیر ما را در تمایز نهادن بین خرافات و نیایش در دیدگاه فیلیپس کمک می‌کند.

۴-۱. تأثیرگذاری دعا بر زندگی فرد متدین

دعا عملی است که با توجه به نحوه زندگی دینی فرد معنای خود را می‌یابد. اگر این وابستگی و ارتباط با زندگی دینی لحاظ نشود، به خرافات تبدیل خواهد شد. چون اهمیت دعا وابسته به ایفای نقش آن در زندگی متدینان است، اگر دعا را پدیده‌ای جدا و منزوی از زندگی دینی ببینیم که هیچ ارتباطی با زندگی قبل و بعد از دعا کردن فرد نداشته باشد، آنگاه این عمل مصداق دعا نخواهد بود. مثلاً فردی که در مواجهه با خطر زیر لب می‌گوید «خدایا، خدایا»، این عبارت او اگرچه دارای الفاظ ظاهری دینی است، اما هیچ دلالتی بر دعا و درخواست از خدا ندارد. لذا هیچ تأثیری در زندگی آینده فرد نخواهد داشت. بیان این عبارات در مواقع خطر توسط فرد غیرمتدین دلیل بر تمایل افراد به خدا نیست و باید آن را ادعایی دروغین و غیرواقعی محسوب کرد (Phillips 1965, 112). البته این ادعای فیلیپس را می‌توان به معنای نفی تمایل فطری انسان‌ها به خدا دانست.

غالب متفکران متدین معتقد به فطرت خداجو برای انسان‌ها هستند و مدعی‌اند همه افراد تمایل ذاتی به دعا و نیایش دارند. دلیل آنها نیز تمایل انسان‌ها به خدا در هنگام گرفتاری است. اما فیلیپس تمایلاتی را که صرفاً در مرحله بحرانی برای انسان ایجاد

می‌شوند حقیقی نمی‌داند، بلکه آنها را نزدیک به طلسم و خرافات تلقی می‌کند. زیرا این الفاظ وقتی در چارچوب و نحوه زندگی دینی مطرح نمی‌شوند تفاوتی با الفاظ خارج شده از دهان آن جادوگری ندارند که مدعی است نظام اسباب و مسببات خارجی را تحت تأثیر اوراد خویش قرار می‌دهد. فیلیپس بر همین اساس معتقد است که حتی اگر فرد برای خدا در خارج از چارچوب دینی گریه کند، گریه کردن او برای خدا تفاوتی با کمک خواستن وی از مردم ندارد.

۲-۴. عدم علیت و تأثیر دعا در خداوند

دومین نکته قابل توجه در تمایز بین خرافات و دعا از نظر فیلیپس این است که مؤمنان در هنگام دعا و نیایش نباید به دنبال تأثیر علی بر خداوند باشند. لذا از منظر ناواقع‌گرایانه او، اگر آنها دعای خود را سبب ایجاد نتیجه‌ای خاص در خارج بدانند و خود را مؤثر در ایجاد آن نتیجه بدانند، آنگاه آن عمل خرافه خواهد بود، نه دعا. اما در نگاه واقع‌گرایانه عموم متدینان، دعا مستلزم دو پیشفرض است: (الف) اعتقاد به این که خدا باید بتواند در حفظ و نگهداری نیایشگر از خطر مداخله کند؛ (ب) خدا باید دلیلی برای حفظ نیایشگر از خطر داشته باشد (Phillips 1965, 117).

اما فیلیپس در نقطه مقابل معتقد است در هر صورت وقتی فرد دعا می‌کند دارای نوعی وابستگی به خداست، البته خدایی که معنای خویش را در نحوه زندگی دینی پیدا کرده است، نه یک خدای عینی که مشتمل بر دو پیشفرض یادشده واقع‌گرایان باشد. لذا این «وابستگی به خدای معنایافته در بازی زبانی دینی» نیز صرفاً در نحوه زندگی مؤمنانه قابل فهم است.

وقتی کودکی می‌میرد، مادر او با ارائه این سؤال که چرا چنین اتفاقی برای فرزند من افتاده است، سعی در یافتن علت و عامل این اتفاق بد دارد. مادر اینجا دو پیشفرض ذکرشده را پذیرفته و با طرح این سؤال که آیا من به اندازه کافی و سخت دعا نکرده‌ام به دنبال یافتن پاسخ خود است. به عبارت دیگر، پیشفرض او این است که اگر بیشتر دعا می‌کرد، فرزندش نمی‌مرد. او خود را در این اتفاق مقصر می‌داند. زیرا در پیشفرض واقع‌گرایانه او دعا واجد تأثیر علی بر خدا لحاظ شده است، و کم یا زیاد شدن دعا بر خداوند تأثیرگذار است. اما فیلیپس چنین اعتقادی را خرافات می‌داند. او معتقد است این که «من به اندازه کافی دعا نکرده‌ام» مانند این است که فکر کنم «جادو و طلسم» به اندازه کافی قدرتمند نبوده و به نحو مؤثری بر خداوند عمل نکرده است تا دارای اثری خارجی و

قابل تجربه باشد. پس نباید از دعا انتظار تأثیر عینی و خارجی داشت، بلکه دعا صرفاً احساس وابستگی شدید فرد متدین به خدایی است که معنایش را در نحوه زندگی مؤمنانه آن شخص پیدا کرده است.

۳-۴. عدم تحقق نتیجه عینی و ابژکتیو برای دعا

طلسم دارای اثر و نتیجه‌ای خارجی است و تأثیر آن را می‌توان در خارج دید، در حالی که دعا دارای تغییری ذهنی است، یعنی روح، ذهن و روان فرد دعاکننده را تحت تأثیر و تغییر قرار می‌دهد. در طلسم عباراتی به کار برده می‌شود که تأثیرگذار در نتیجه است. لذا اگر صحیح و کامل به کار برده نشود به نتیجه مطلوب نخواهد رسید. پس ممکن است جادو گاهی کافی و منجر به نتیجه شود و گاهی ناکافی، که در این صورت ما را به نتیجه مطلوب نمی‌رساند. اما چنین سخنی را در مورد دعا نمی‌توان بیان کرد. زیرا دعا، برخلاف جادو، با خطا و سهور زبانی نابود نمی‌شود. آنچه در دعا مهم است فهم و حفظ ارتباط آن با نحوه زندگی دینی است. ایمان افراد در رفتار آنها بروز پیدا می‌کند. مثلاً در مورد فردی که شمع روشن می‌کند، این عمل می‌تواند نشان‌دهنده صدق اعمال او باشد (البته در صورتی که هدف دیگری نداشته باشد). اما اگر معتقد باشد در صورت روشن نکردن شمع اتفاق ناگواری برای او پیش خواهد آمد، در این صورت همین عمل خرافه‌ای بیش نخواهد بود. مشابه این امر، قرار دادن حلقه گل بر تمثال مریم مقدس (س) است. این کار در صورتی که برای تشکر از تولد فرزند باشد، نشانه ایمان خواهد بود. اما فرد متدین اگر طی همین عمل فکر کند که با انجام دادن آن می‌تواند بر مریم مقدس تأثیر بگذارد و نتیجه مطلوب و دلخواه خویش را بگیرد، آنگاه خرافه‌ای بیش نخواهد بود. بر همین مبنای دعاها تکراری نیز، اگر به قصد علیت و تأثیر باشد، شبیه به جادوهایی خواهند بود که احتیاج به بازگویی و تکرار دارند (Phillips 1965, 118). پس باید دقت کرد که در گرامر عمیق دعا از نگاه فیلیپس دعا معنای خویش را صرفاً در بستر زندگی دینی پیدا می‌کند و اهمیت آن در زندگی دینی در گرو تغییرات درونی‌ای است که برای شخص متدین پدید می‌آورد.

۵. معنای اجابت دعا بر مبنای گرامر نیایش

همه افراد در این معنا از اجابت اتفاق نظر دارند که وقتی دعای فرد به اجابت می‌رسد یعنی خدا به درخواست او پاسخ داده است. سؤال فلسفی این است که وقتی می‌گوییم خدا به درخواست و تمنای افراد پاسخ می‌دهد، این پاسخ از جانب خدا چه معنایی دارد؟ به

عقیده فیلیپس دعای والدین برای بهبودی فرزندشان و سپس تشکر از خداوند به دلیل به دست آوردن این بهبودی در صورتی معنادار است که معتقد باشیم خداوند زندگی‌ای مجدد به بچه بخشیده است. بر این مبنا، در مورد بچه‌ای که با وجود دعای والدین می‌میرد، باید گفت علت کافی از سوی خداوند برای اعطای زندگی مجدد به او وجود نداشته است. آیا می‌توان گفت یکی از این علت‌ها سخت دعا نکردن والدین بوده است؟ یا چطور می‌توان درخواست‌ها و طلب‌های موجود در نیایش را با اراده و خواست خداوند منطبق کرد؟ اشتباه و خلطی که در معنای «اجابت از سوی خداوند» وجود دارد این است که ما با توجه به شرایط ذهنی خویش در مورد خدا صحبت می‌کنیم، در حالی که مبنای اجابت در مورد خدا با معنای اجابت در مورد انسان‌ها متفاوت است. برای روشن شدن این تفکیک می‌توان از این مثال کمک گرفت که وقتی خطاب به نیکوکاری می‌گوییم ۱۰۰۰ تومان به من بده، در حقیقت پس از درخواست من، نیکوکار تصمیم می‌گیرد آن پول را به من بدهد یا نه. در صورت عدم احتیاج به آن پول، او تصمیم می‌گیرد که پول را بدهد. پس در حقیقت درخواست من از وی عامل مؤثر در بخشیدن یا امتناع از بخشش نیکوکار است. آنچه در این مثال وجود دارد بیان معنای انسانی درخواست و طلب است. اما معنای درخواست از خدا با معنای درخواست در روابط انسانی متفاوت است. وقتی از خدا طلب و درخواستی داریم، معنا ندارد پس از بیان درخواست خود منتظر جوابی از سوی او باشیم. زیرا رحمت الهی مانند پول نیست که اگر خدا احتیاج نداشت پس از طلب کردن به ما اعطا کند. پس سؤال از علت اعطای زندگی، سلامتی و... به کسی معنا ندارد. فیلیپس بر این نکته تأکید می‌کند که انتظار اجابت دعا پس از بیان نیایش اشتباهی است که به دلیل خلط بین معنای درخواست از خدا و درخواست از انسان‌ها پدید آمده است.

در مورد عدم استجاب دعا نیز همین صادق است. کسانی که در صورت عدم استجاب دعا خود را مقصر می‌دانند، به خلط بین دعا و تجربه علمی دچار شده‌اند (Phillips 2005, 169)، همچون دانش‌آموزی که اگر در آزمایش علمی به نتیجه مطلوب نرسد، تلاش ناکافی خود یا ابزار آزمایشگاهی را در این شکست مقصر می‌داند. اما آیا این در مورد مادری که برای فرزند خود دعا می‌کند نیز صادق است؟ دلیل احساس گناه این مادر این است که او خودش را مانند ابزار آزمایشگاهی یا فرد پژوهشگر در نتیجه دعا مؤثر دانسته است. برای همین است که نحوه و میزان دعا را در استجاب یا عدم استجاب آن مؤثر می‌داند. این ناشی از خلط زمینه دینی استجاب دعا با زمینه علمی است (Phillips 1965, 129). مهم‌ترین شرط در بحث دعا و نیایش وجود رابطه معنوی دعاکننده با

خداست. باید توجه کرد که وجود این شرط به این معنا نیست که خدا نمی‌تواند به درخواست انسان‌ها پاسخ گوید مگر آن که رابطه‌ای معنوی بین مؤمنان و خدا برقرار باشد، بلکه وجود این رابطه ضروری است، چون ما به وجود آن نیاز داریم تا بتوانیم معنای درخواست، تشکر و سپاس‌گزاری از خدا را به واسطه آن درک کنیم. والدینی که در زمینه دینی و با پذیرش این رابطه معنوی با خدا از او درخواست دارند، توان فهم و ادراک معنای نیایش را خواهند داشت. و اگر کسی در غیر زمینه دینی و بدون لحاظ این رابطه معنوی نیاز خود را از خدا طلب کند، آنگاه این گونه دعا کردن شخص را به قلمرو خرافات نزدیک خواهد کرد. در حقیقت مؤمنان در دعای عمیق خود از خدا نمی‌خواهند تا امری را برای آنها انجام دهد، بلکه دعا روشی است که آنها از این طریق در مورد شدت و میزان آرزوی خود با خدا صحبت می‌کنند. مهم‌ترین نکته این است که آنها می‌دانند ممکن است امور آن گونه که مورد انتظار و طلب ایشان است اتفاق نیفتد. و دعای آنها هیچ تأثیری در حدوث امور ندارد، بلکه دعا بر فرد دعاکننده تأثیر دارد نه خداوند. چنین فردی به واسطه دعا خواستار این است که در صورت هر اتفاقی، قادر به ادامه زندگی باشد. در این نگاه، دعا یعنی تلاش متدینان برای یافتن معنا و امیدی که دعاکننده را از عوامل مخرب زندگی نجات دهد. این عوامل در درجه اول شامل گناهان وی و در درجه بعد آرزوی او می‌شود (Phillips 1965, 121). فرد با طرح خواسته خود از طریق دعا، حقیقتاً به دنبال تحقق امری در خارج نیست، بلکه ممکن است به آرزوی خود نرسد. اما آنچه از طریق دعا کسب می‌کند الوهیت خداوند است. در واقع لطف الهی مستلزم این نیست که ضرورتاً اتفاقات خوبی برای مؤمنان رخ دهد. لطف صرفاً در برآورده شدن خواسته‌های افراد ظهور ندارد، بلکه فرد مؤمن از طریق دعا و لطف خداوند توان پذیرش و تحمل آنچه را در زندگی با آن مواجه شده پیدا می‌کند (Phillips 1965, 122). نتیجه دعا برای مؤمن در مواقع خطر این است که فرد حس می‌کند خدا با اوست. لذا به رغم این که خطر را ادراک می‌کند، اجازه نمی‌دهد احساس ترس و خطر بر او مسلط شود.

دو نکته در نگاه فیلیپس قابل تحلیل است: (الف) او از جهتی وابستگی موجود در نیایش را وابستگی به خدا می‌داند و معتقد است اگر این وابستگی نوعی احتیاج به دعا تلقی شود، آنگاه زبان نیایش به زبان طلسم و سحر تبدیل خواهد شد؛ (ب) از جهتی دیگر نیز معتقد است فرد به واسطه دعا به پیشرفت معنوی و ایمان عمیق‌تر می‌رسد. یعنی به هر حال نوعی وابستگی غیر قابل انکار به دعا در عقاید فیلیپس وجود دارد. سؤال قابل طرح این است که چگونه می‌توان این وابستگی به دعا را در دیدگاه فیلیپس پذیرفت به گونه‌ای که

دعا تبدیل به جادو و طلسم نشود؟ در پاسخ به این سؤال و با توجه به مبانی فیلیپس باید گفت از نظر وی دعا به عنوان عامل پیشرفت ایمان، امری جدایی‌ناپذیر از رشد معنوی فرد است. رشد معنوی یعنی داشتن روحی الوهی و وابسته به خدا؛ دعا وسیله درخواست این امر و اولین قدم در رشد معنوی انسان است. پس رشد معنوی وابسته به دعایی است که در نحوه زندگی دینی باشد. چنین دعایی باعث عمیق‌تر شدن ایمان فرد می‌شود. البته نه هر دعایی فارغ و جدای از نحوه زندگی دینی.

در واقع فیلیپس معتقد به ارتباط درونی و ذاتی بین نیایش و ایمان است. با پذیرش این ارتباط ذاتی است که وقتی فرد از خدا می‌خواهد تا به او در غلبه بر حسادتش کمک کند، نیرویی در خود احساس می‌کند و به واسطه آن بر حسادت خویش فایق می‌آید. به عبارت دیگر، چون رابطه بین دعا و آنچه از طریق دعا طلب می‌شود، رابطه درونی و ذاتی است، نه خارجی، با طلب مطلوب، رسیدن به آن مطلوب در دعاکننده احساس می‌شود. معنای استجاب از نظر فیلیپس چیزی جز تحقق این احساس نیست (Phillips 1965, 25). فردی که برای شفای بیماری دعا می‌کند، در واقع دعای او مساوی با غلبه بر بیماری است. به عبارت دیگر، درخواست از خدا همان شروع پاسخ از خداست. بین دعا و آنچه فرد به آن امید دارد رابطه‌ای ضروری وجود دارد. به این نکته باید توجه کرد که نباید اعتقاد به این وابستگی و رابطه درونی بین فرد و دعا به معنای بی‌نیازی از خدا تلقی شود، بلکه برعکس، رسیدن به معنویت است که رابطه ضروری با دعا دارد و لذا کاملاً سازگار و منطبق با اعتقاد به وابستگی و تکیه بر خداست، چون دعا به واسطه صحبت کردن با خدا امری معنادار تلقی می‌شود. به عبارت دیگر، آنچه فیلیپس می‌پذیرد این است که در شکل گرفتن صورت ظاهری نیایش، وابستگی به خدا امری ضروری است. اما خدا هیچ نقش و تأثیری در اجابت طلب ندارد. اجابت دعا حقیقتی خارجی نیست که از سوی خداوند به مؤمنان اعطا شود، بلکه اجابت برای نیایشگر امری درونی، ذاتی و غیروابسته به خداست.

فیلیپس در توجیه این ادعای مسیحیان که تغییر عالم وابسته به دعای مؤمنان است، معنای این وابستگی و اجابت را طبق رابطه درونی بین دعا و آرزوی مؤمن بیان می‌کند. در این مسئله باید به نقش عشق مؤمنان به خدا و قدرت خدا در زمینه دینی توجه کرد. قدرت خدا در اینجا نباید به معنای قدرت انسانی لحاظ شود و همان معنایی که برای قدرت انسانی در تأثیرپذیری آن از خارج وجود دارد برای قدرت خداوند نیز به کار رود، و در نتیجه قدرت خداوند متأثر از عوامل بیرونی دانسته شود. اگر معتقد باشیم تغییر جهان به واسطه قدرت و تأثیر دعای مؤمنان بر خداوند است، آنگاه چنین ادعایی منتهی به

بت‌پرستی خواهد شد. از نظر فیلیپس تأثیر دعا همراه با عشق مؤمنان به خدا، قدرتی در ایشان برای تغییر جهان ایجاد می‌کند. این امر سبب تغییر هستی توسط آنها خواهد شد. اما پذیرش این نگاه به تأثیرگذاری دعا صرفاً در صورتی قابل قبول است که رابطه بین دعا و نیایشگر را یک پدیده درونی و ذهنی محسوب کنیم و نه یک امر عینی (Phillips 1965, 128). اما اگر بخواهیم تغییر جهان را مستند به قدرت خداوند بدانیم، آنگاه رابطه بین دعا و مطلوب مد نظر دعاکننده و خداوند امری خارجی خواهد شد، نه درونی، و این با معنای اجابت دعایی که مد نظر فیلیپس است در تناقض قرار می‌گیرد.

در مجموع می‌توان گفت که فیلیپس، بر خلاف بسیاری از کسانی که معتقد به خدا هستند و به درگاه او دعا می‌کنند و تصور می‌کنند کسی وجود دارد که نیایش‌های آنها را گوش می‌دهد، معتقد است زبانی که در دعا به کار برده می‌شود، فارغ از هر گونه مدلول وجودشناختی است. لذا کارکرد این زبان را صرفاً کارکردی روانی می‌داند که احساسی خوشایند در متدینان ایجاد می‌کند. این احساس خوشایند به نفع درخواست مؤمنان برای یافتن معنا و امید در زندگی‌شان است و ایشان را از عناصر تهدیدکننده زندگی دور می‌کند. فیلیپس درک دعا را منوط به فهم این نکته می‌داند که صحبت کردن با خدا چه معنایی دارد. لذا در بحث درک معنای دعا و نیایش، دیدگاه فیلیپس را می‌توان دیدگاهی تحویل‌گرایانه تلقی کرد، اما نه به معنای کانتی بلکه تحویل‌گرایی در فیلیپس به معنای جداسازی زبان دینی از ریشه‌های هستی‌شناختی آن است. همین امر سبب می‌شود تا محتوا و معنای زبان دینی در بحث دعا و نیایش تبدیل به معنایی جدید از این مفاهیم و برگرفته از کاربرد آنها در نحوه زندگی دینی متدینان شود، در حالی که ریشه و اصل متافیزیکی آنها کاملاً مورد انکار قرار گرفته است.

۶. نقد نگاه فیلیپس پیرامون گرامر دعا

فیلیپس هم به لحاظ انسجام درونی دچار تناقض در دیدگاهش است و هم نظریه وی پیرامون گرامر دعا با مبانی ویتگنشتاینی و پوزیتیویستی‌اش ناسازگاری دارد. علاوه بر اینها حتی می‌توان نظریه او را متهم به دوری بودن کرد. در زیر به اهم این انتقادات اشاره می‌شود.

۱-۶. دوری بودن نگاه فیلیپس در تبیین معنای دعا

فیلیپس معتقد است که اگر کمک‌خواهی افراد غیرمتدین از خداوند را در هنگام خطرات سهمگین، که به طور طبیعی قابل دفع از سوی فرد یا دیگران نیستند، به معنای تحقق ساحتی خداجو در نهاد آنها بگیریم، این به معنای آن است که به خدا به عنوان یک طلسم و جادو نگریسته‌ایم. اگر از فیلیپس بپرسیم چرا به چنین استلزامی قائل شده است، او در پاسخ خواهد گفت چون تفاوت دعا با طلسم در این است که دعای فرد نیایشگر ناظر به احوال درونی اوست و دلالت بر تحقق یک عامل عینی فراطبیعی ندارد. چون اگر چنین دلالتی داشته باشد، آنگاه دعا می‌شود همان طلسم و جادو. در حالی که طلسم و جادو خرافه است و دعا یک حقیقت دینی در زندگی متدینان است، و در زندگی مؤمنانه واجد معناست. به عبارت دیگر، او از ابتدا شرط معناداری دعا را در عدم انتظار دلالت داشتن نیایش بر یک امر عینی به عنوان ثمره آن در نظر گرفته، و بر این اساس معنای دعا در نحوه زندگی مؤمنانه را تبیین می‌کند. اما از سوی دیگر، بر این اساس که دعا لزوماً دستاورد عینی ندارد، سعی در تبیین وجه تمایز نیایش از سحر و جادو دارد و این که توضیح دهد دعا چگونه واجد معنا در نحوه زندگی مؤمنانه است، ولی سحر و جادو فاقد معنا در این سبک زندگی هستند. پس معناداری دعا و بی‌معنایی جادو در نحوه زندگی دینی مترتب بر عدم انتظار داشتن تحقق عینی دستاورد برای نیایش می‌شوند. ولی از سوی دیگر، عدم انتظار تحقق عینی ثمره برای دعا نیز مترتب بر این پیشفرض است که دعا امری معنادار در نحوه زندگی مؤمنانه است، ولی سحر و جادو فاقد معنا در این نحوه زندگی هستند، چون همیشه انسان‌ها از جادو انتظار داشتن ثمره خارجی دارند. لذا با یک دور واضح در نگاه وی مواجه هستیم. زیرا معناداری دعا در نحوه زندگی دینی مترتب بر انتظار نداشتن ثمره عینی برای آن از سوی فرد متدین شده است و از سوی اگر از فیلیپس پرسیده شود چرا این مطلب را شرط معناداری دعا گرفته است، در پاسخ خواهد گفت چون دعا در زندگی دینی معنادار است ولی سحر و جادو در این نحوه زندگی بی‌معنا هستند. لذا در نگاه فیلیپس، معناداری دعا بر عدم انتظار داشتن نتیجه خارجی برای آن از سوی دعاکننده مترتب شده و از سوی دیگر این که دعاکننده نباید در دعا منتظر تحقق ثمره عینی برای دعایش باشد نیز به علت معنادار بودن دعا است. لذا دور کاملاً واضحی را می‌توان در دیدگاه او نشان داد.

۲-۶. عدم تمایز ماهوی میان متعلق دعا و سحر در نحوه زندگی دینی

فیلیپس با پیشفرض گرفتن تفاوت بنیادین طلسم و دعا در صدد است تمایز آنها را به

درونی بودن دعا و عدم دلالت آن بر تحقق یک موجود فراطبیعی بازگرداند. اما سؤال مهم در اینجا این است که آیا واقعاً جادو و طلسم دارای تفاوت بنیادین و ماهوی با دعا هستند یا تمایز آنها صرفاً به تفاوت در مصداقی که برای مخاطب لحاظ می‌کنند بازمی‌گردد و ماهیت آنها شبیه به یکدیگر است.

به نظر می‌رسد از دو جهت باید در این پیشفرض فیلیپس با دیده تردید نگریست. اولاً، در متون دینی ادیان ابراهیمی (کتاب مقدس و قرآن)، جادو و سحر اموری برخوردار از حقیقت انگاشته شده و چنین نیست که آنها را یکسره پوچ و خرافه ببینند. داستان هاروت و ماروت و شهر بابل در قرآن و داستان دانیال در «سفر دانیال» (۵: ۱۱-۱۵) و آیات دیگری در «سفر پادشاهان» (۱۷، ۲۱) یا در «سفر تواریخ» (۳۳) و «سفر اشعیا» (۴۴) همگی شواهدی بر این مدعا هستند. پس حداقل از نگاه برخی متون دینی، طلسم و سحر اموری خرافی نیستند تا لازم باشد با این نگاه سعی در جداسازی ماهوی دعا از طلسم و جادو داشته باشیم، آن چنان که فیلیپس بدان اقدام کرده است.

اما نکته مهم‌تر این است که اگر پذیرفتیم طی فرایند دعا باید نوعی تغییر و تعالی در فرد نیایشگر پدید آید که لازمه این تغییر و تعالی داشتن دلالت‌هایی روانی و درونی در نیایش باشد، آنگاه منطقاً این امر به آن معنا نخواهد بود که دعا نمی‌تواند دلالت بر تحقق عینی طرف مخاطب در دعا داشته باشد. آیا اگر واقعاً فرد متدین نگاهش به نیایش و دعای خود این گونه باشد که موجودی فراطبیعی به نیایش او گوش فرامی‌دهد و این ضجه و ناله او می‌تواند در مخاطب وی توجهی خاص به او را برانگیزد تا به کمکش بشتابد، آنگاه منطقاً آیا این نگاه با این که دعا می‌تواند در او تحولی درونی پدید آورد در تناقض است؟

آنچه تأمل و تدقیق در این مقوله نشان می‌دهد این است که به طور قطع و یقین نمی‌توان قائل به تناقض شد، بلکه از سوی دیگر می‌توان این پرسش را پیش روی فیلیپس گذاشت که اگر واقعاً یک فرد دیندار چنین احساسی نداشته باشد که در تمام نیایش مخاطب او تحقق عینی دارد و از یک توان فراطبیعی برخوردار است که می‌تواند مطلوب وی را بر خلاف رویه عادی و خارج از حیطه اسباب و مسببات طبیعی محقق کند، آنگاه آیا واقعاً چنین نیایشی می‌تواند منشأ یک تحول متعالی درونی در وی بشود؟ ظاهراً کسانی که در یک زندگی مؤمنانه جدی مشارکت دارند، به این سؤال جواب منفی می‌دهند و اقتضای نحوه زندگی متدینان این است که نگاهی ابژکتیو به مخاطب دعا و نیایش داشته باشند نه نگاهی صرفاً سوپژکتیو.

با توجه به این دو نکته، در پاسخ به سؤالی که در ابتدای این نقد مطرح شد، باید پاسخ داد که اتفاقاً بر خلاف نگاه فیلیپس به تمایز دعا و جادو، تفاوت آنها یک افتراق ماهوی و بنیادین نیست، بلکه شخص متدینی که مشغول به دعا و نیایش است، مانند شخصی که در مواجهه با مشکلات به جادو و سحر پناه می‌برد، هر دو نگاهشان در این تخاطب این است که در مقابل مخاطبی فراطبیعی و قادر متعالی قرار دارند که توان برآورده ساختن مطلوب ایشان را دارد. ولی آن فرد قائل به سحر و جادو آن مخاطب را یک روح، جن یا اموری از این مقولات فرض می‌نماید، در حالی که فرد متدین آن را پروردگار عالی متعالی فرض کرده و تفاوت آنها در یافتن مصداق مخاطبشان است، نه این که یک تفاوت بنیادین میان آنها برقرار باشد.

۳-۶. تضاد نگاه فیلیپس در دعا با مبانی ویتگنشتاینی او

فلسفه زبان فیلیپس، و به تبع آن نگاه او به ماهیت باور دینی، پیشنهادی برای تفسیری جدید از مفاهیم دینی است. او در این تفسیر خود مبانی ناواقع‌گرایانه و ناشناخت‌گرایانه دارد. نتیجه این نوع نگاه خالی شدن باورهای دینی از واقعیات متمایزیکی است. فیلیپس در بیان دیدگاه فلسفی خود، با اتخاذ مبانی ویتگنشتاینی، ادعای پیروی از او را دارد. اما با اندکی تأمل می‌توان دریافت دیدگاه فیلیپس دارای تناقض اساسی با ویتگنشتاین است.^۳ ویتگنشتاین در دیدگاه خود توصیه می‌کند باید صرفاً به توصیف بازی‌های زبانی پرداخته شود و اجازه نمی‌دهد چیزی بیش از آنچه بازی‌های زبانی توصیف می‌کنند تجویز شود (Wittgenstein 1984, 56).

اما آنچه در دیدگاه فیلیپس دیده می‌شود این است که او سعی در توصیه مفاهیم و معانی ابداعی برای آموزه‌های دینی به مؤمنان دارد. بحث تمایز بین خرافات و دعا یکی از نمونه‌های این مسئله است که در صدد است چگونگی دعا کردن را به مؤمنان بیاموزد تا دچار خرافات نشوند. در حالی که بر اساس مبانی ویتگنشتاینی، وظیفه او این است که بنگرد مؤمنان چگونه دعا می‌کنند و آن را توصیف کند، نه این که تجویزی ارائه نماید که عملاً با بازی زبان دینی متدینان در تعارض است.

۴-۶. تعارض نگاه فیلیپس با مبانی پوزیتیویستی او

فیلیپس معتقد است که اگرچه دعا و طلسم از جهت صوری و ظاهری دو امر کاملاً مشابه هستند، به لحاظ ماهوی و بنیادین متفاوت هستند. او تلاش می‌کند تا با استفاده از مفهوم علیت به تمایز بین این دو مفهوم بپردازد. تأثیر اوراد در طلسم را تأثیری خارجی می‌داند

که نتیجه مطلوب را در خارج برای ما ایجاد می‌کند. اما در دعا، تأثیر و تأثر امری است مربوط به درون فاعل. آنچه در این نقد مد نظر است عبارت است از این که فیلیپس عملاً با تمایز بین دعا و طلسم نوعی نظام علی و معلولی را در خصوص طلسمات پذیرفته است که با مبانی پوزیتیویستی او کاملاً در تعارض است. اقتضای مبانی پوزیتیویستی (اصلی ابطال‌پذیری) وی آن است که هیچ‌گاه نمی‌توان سخن معناداری در خصوص علیت اموری فراطبیعی مانند طلسمات مطرح کرد و چنین سخنی قطعاً از نگاه پوزیتیویسم باطل و بی‌معنا است. ولی وی به عنوان یک پوزیتیویست آن را پذیرفته و مورد اذعان قرار می‌دهد و لذا می‌توان ادعا کرد که دیدگاهش پیرامون ماهیت طلسمات دچار تناقض درونی است.^۴

۷. نتیجه‌گیری

سخن اصلی فیلیپس در تبیین گرامر دعا این است که مهم‌ترین اتفاق در فرآیند نیایش این است که باید یک رابطه معنوی عمیق میان نیایشگر و خداوند پدید آید و این رابطه سبب تغییر در دعاکننده شود. لذا این که دعا به صورت تأثیرگذاری بر خدا جهت پذیرش و انجام درخواست‌ها لحاظ شود رویکرد ناصوابی است که از خلط نحوه زندگی دینی با زبان علم ناشی شده است. همین خلط نیز سبب می‌شود نیایشگر به قلمرو خرافات نزدیک گردد. لذا دعا از نظر فیلیپس باید بر دعاکننده تأثیر گذارد، نه بر خداوند. دعاکننده در فرآیند دعا به دنبال تحقق پدیده‌ای در عالم خارج نیست، بلکه در فرآیند مذکور به رابطه عمیق درونی و معنوی با خداوند دست می‌یابد. پس دعا در نگاه او ابزاری جهت تعمیق رشد معنوی انسان است.

قابل انکار نیست که نگاه فیلیپس به دعا واجد نکات مثبت مهمی است. اما از سوی دیگر تأکید بیش از اندازه او بر درونی بودن نیایش، سبب غفلت از سایر وجوه دعا گردیده و تبیین وی را دچار مغالطه «تحویل‌گرایی»^۵ نموده است. نشانه دچار شدن فیلیپس به سفسطه تحویل‌گرایی این است که تحلیل او از ماهیت دعا با فهم متداول مؤمنانی که در نحوه زندگی دینی مشارکت جسته‌اند (در سنت‌های دینی مختلف) در تضاد است. از همین رو بر خلاف مبانی تفکر ویتگنشتاین، موضعی پیشینی نسبت به فهم متعارف مؤمنان گرفته و ایشان را توصیه به پذیرش رویکرد خویش به دعا می‌کند. به عبارت دیگر، تأکید بیش از اندازه او بر درونی بودن فرآیند دعا ناشی از این پیشفرض است که او از قبل تصمیم گرفته هیچ نوع دلالت هستی‌شناختی‌ای را برای گرامر دعا

نپذیرد، ولو آن که این تبیین از معنای نیایش با نحوه زندگی متدینان و معنایی که دعا در بازی زبان دینی ایشان پیدا می‌کند در تعارض باشد.

پس اگرچه تبیین فیلیپس از معنای دعا حاوی نکات روشنگری است که چشمان متدینان را می‌تواند بر وجوه مغفولی از پدیده نیایش و نقش آن در زندگی دینی باز کند، اما افراط پوزیتیویستی وی سبب شده به نگاهی ناسازگار با معنای رایج از دعا نزد کسانی برسد که واقعاً در زندگی دینی و بازی زبان دینی مشارکت جسته‌اند. و چون به این تعارض آگاهی دارد، در صدد است این نگاه را به نحو دستوری به مؤمنان تحمیل کند. در حالی که این رویکرد توصیه‌گرایانه در ناسازگاری با مبانی فکری وی و با فهم عمومی^۶ مؤمنان است.

کتاب‌نامه

استیزبی، درک. ۱۳۸۶. علم، عقل و دین. ترجمه علی حقی. قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

تالیافرو، چارلز. ۱۳۸۲. فلسفه دین در قرن بیستم. ترجمه انشاله رحمتی. تهران: سروری.

دیویس، برایان. ۱۳۹۱. درآمدی بر فلسفه دین. ترجمه ملیحه صابری. تهران: سمت.

زندیه، عطیه. ۱۳۸۶. دین و باور دینی در اندیشه ویتگنشتاین. تهران: نگاه معاصر.

شکیبی، زینب. ۱۳۹۸. «تبیین و نقد ماهیت زبان دینی از نگاه فیلیپس». دو فصلنامه فلسفه دین ۱۶ (۲).

شهیدی، شهاب، و منصور نصیری. ۱۳۹۴. «گرامر دینی از منظر فیلیپس و نقد آن». نقد و نظر ۷۸.

شهیدی، شهاب، و منصور نصیری. ۱۳۹۵. «نقد مفهوم دعا از نگاه فیلیپس». اندیشه نوین دینی ۴۶.

Phillips, Dewi Zephaniah. 1965. *The Concept of Prayer*. Routledge and Keygan.

Phillips, Dewi Zephaniah. 1976. *Religion without Explanation*. Blackwell.

Phillips, Dewi Zephaniah. 1986. *R.S. Thomas: Poet of the Hidden God: Meaning and Mediation in the Poetry of R.S. Thomas*. Pickwick Publications.

Phillips, Dewi Zephaniah. 2005. *The Problem of Evil and the Problem of God*. Fortress Press.

- Stiver, Dan. 1998. *The Philosophy of Religious Language*. Blackwell.
- Wittgenstein, Ludwig. 1958. *Philosophical Investigation*. Translated by G. E. M. Anscomb. Oxford.
- Wittgenstein, Ludwig. 1984. *Lectures and Conversations on Aesthetics, Psychology and Religious Belief*. Edited by Cyril Barrett. University of California Press.

یادداشت‌ها

1. grammar of praying

۲. در برخی آثار دعا را به حقیقی و غیرحقیقی تقسیم کرده‌اند و دعای حقیقی را واجد ویژگی‌های سه‌گانه‌ای دانسته‌اند که در ادامه بحث به آنها اشاره شده است (زندیه ۱۳۸۶، ۴۳۰-۴۳۳؛ شهیدی و نصیری ۱۳۹۵، ۵۴-۵۶). در حالی که فیلیپس این نوع تقسیم‌بندی را قبول ندارد و دعا را صرفاً همین دعای واجد گرامر مزبور می‌داند و در مقابل آن اصطلاح «superstition» به معنای خرافه و جادو را استفاده می‌کند. لذا این نوع طرح بحث گرامر دعا سبب بدفهمی از نظریه او شده است.

۳. در مقاله «تبیین و نقد ماهیت زبان دینی از نگاه فیلیپس» توضیح داده شده است که منتقدانی همچون جان هیک معتقدند فیلیپس در ابتدا ادعای رویکردی صرفاً توصیفی پیرامون تبیین گرامر عناصر دینی دارد، ولی نهایتاً با تجویز این که دین «باید» چه معنایی داشته باشد، عملاً ادعای نخست خود را نقض کرده است (شکیبی ۱۳۹۸، ۲۹۳-۲۹۴).

۴. فیلیپس معتقد است صرفاً علم می‌تواند ادعا کند «آنچه قابل تجربه است واقعی است» و امور خارج از این حوزه مانند ارزش‌ها را نمی‌توان واقعی پنداشت (Phillips 1976, IX).

5. reductionism

6. common sense

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی